

هو العليم

بررسی حدیث حجب (2)

بررسی آراء مرحوم کمپانی

سلسله دروس خارج اصول فقه - برائت - جلسه دویستم

استاد

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مبنای مرحوم آخوند در حدیث حجب

بحث درباره حدیث حجب بود عرض شد مرحوم آخوند به لحاظ انتساب **حجب إلى الله تعالى** این حدیث را از جمله ادله رفع مقتضی و رفع ثبوت حکم از ناحیه پروردگار به عدم امر به تبلیغش به ائمه و شارع می دانند.^۱ بنابراین این روایت جزء ادله براءت نخواهد بود؛ در ادله براءت بحث راجع به هر مجهولی است که این مجهول از ناحیه عدم تعلق علم مکلف به آن موضوع باشد؛ سواءً کان مجهول حکمی باشد یا موضوعی باشد و این به مواردی اختصاص پیدا می کند که شارع امر به تبلیغ نکرده است.

اشکال به نظر مرحوم آخوند

اشکالی که در اینجا مطرح شد و آن مسئله موجب - همان طوری که بعضی ها هم فرمودند - توجیه و تفسیر حجب که به پروردگار متعال تعلق گرفته است و استناد **حجب إلى الله** است آن مسئله این بود که اگر چنانچه این احکام اختصاص داشته باشد فقط به آن احکامی که در مرتبه انشاء مجعول است؛ ولی در مرتبه فعلیت، در مرتبه تنجز، هنوز تنجز پیدا نکرده است؛ اگر این طور باشد پس علم مکلف نسبت به این حکم و عدم علم مکلف سیان خواهد بود و هیچ فایده ای بر اطلاع مکلف از این حکم و عدم اطلاعی دیگر در این صورت نیست.

مطلب دوم اینکه اگر چنانچه این «حجب» مستند به احکام باشد؛ به احکام مجعوله انشائی، نه احکامی که شارع آنها را بیان کرده است و به مرحله تنجز رسیده است و لکن به واسطه اخفاء ظالمین یا دواعی دیگر از ما مخفی مانده، اگر اختصاص نداشته باشد ما از کجا اطلاع پیدا کنیم و فرق بین این دو مسئله را متوجه بشویم که آیا این جزء احکامی است که در مرتبه تنجز جعل شده و ظالمین اینها را اخفاء کردند یا این احکامی است که در مرتبه انشاء هست و هنوز به مرتبه تنجز نرسیده است؟ چون همین که شارع یا ائمه علیهم السلام این احکام را تبلیغ می کنند معنایش این است که در ظرف تنجز تحقق پیدا کرده، متناظر ظرف فعلیت شان وقتی است که به مخاطب منتقل بشود و مشافهین یا مخاطبین **من بعدهم** بر اینها اطلاع پیدا بکنند؛ که آن دیگر در ظرف تنجز است و یا اینکه ظرف فعلیت است و ظرف فعلیت را ما باز رتبه متأخره بدانیم که همان وقت خود اتیان فعل است.

^۱ کفایة الأصول، ج ۱، ص ۳۴۱.

علی‌ای‌حال در وقت تنجز حداقل تبلیغ شارع و تبلیغ ائمه را لازم داریم؛ درحالی‌که ما اطلاع و علم غیب نداریم که این حکم مثل شرب توتون آیا در مرتبه انشاء بوده و شارع **سَكَتَ عَنْهُ لِمَنْتَ عَلَى الْعِبَادِ** یا اینکه نه شارع امر به حرمت کرده اما به واسطه اخفاء یا زلزال یا به واسطه دواعی دیگر طبعاً مخفی مانده است.

این جهتی که عرض کردم این اشکال، اشکال جدی است و این اشکال را مطرح هم نکردند که فرق بین این دو مطلب از کجا به دست می‌آید؟! آیا به واسطه اخفاء ظالمین است یا به واسطه این... و این موجب می‌شود که اصلاً اساس این استدلال بر اینکه این روایت اختصاص دارد به آن احکامی که آنها را شارع در مقام انشاء جعل کرده است، ولی امر به تبلیغش ننموده اساس این استدلال به طور کلی منتفی می‌شود.

قبل از اینکه وارد بیان مرحوم کمپانی راجع به این روایت بشویم، یک نظری به آن حدیث رفع می‌اندازیم در جلسه قبل عرض شد که معنای این حدیث **«مَا حَجَبَ اللَّهُ عِلْمَهُ عَنِ الْعِبَادِ»** عبارت از این است که خداوند متعال از نقطه نظر تعلق انسان به او و از نقطه نظر تقدیر و مشیت او، مکلف را در یک وضعیت خاصی از تکلیف همیشه قرار می‌دهد. حالا راجع به این قضیه به طور مبسوط و مفصل الآن بحث می‌کنیم؛ اینکه مکلف الآن در این زمان واقع شده است و نه در زمان گذشته، این در اختیار مکلف نیست؛ یا اینکه مکلف در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نبوده و بعداً می‌آید، در اختیار مکلف نیست؛ یا مکلفی که در زمان رسول الله هست و بعداً نیست تمام اینها خارج است. همین طور نسبت به شرایط موصلة به علم از باب مقدمه موصله، هم مکلف اختیاری نسبت به علم و جهل ممکن است نداشته باشد. ممکن است مکلف در یک شرایطی باشد که در آن شرایط با اختلاف پنج دقیقه کمتر یا زیاد شدن، یک مسئله از او مجهول بماند یا نسبت به یک مسئله‌ای علم پیدا نکند. پس از این نقطه نظر ما می‌توانیم بگوییم که **«مَا حَجَبَ اللَّهُ عِلْمَهُ عَنِ الْعِبَادِ»**، یعنی این عدم اختیار مکلف نسبت به علم به تکلیف، اعم از حکم و موضوع مستند **إِلَى** الله است؛ به جهت اینکه در اختیار مکلف نیست. فرض کنید یک وقتی مکلف عالم است نسبت به اینکه **ما فی هذا الإناء ماء** یا اینکه عالم نیست، شخصی می‌آید به او می‌گوید که **فی هذا الإناء ماء**، شخص ثانی هم می‌آید می‌گوید: **فی هذا الإناء ماء** ثالث هم می‌آید می‌گوید: **فی هذا الإناء ماء**، خب مکلف اعتماد پیدا می‌کند به این افراد و این ماء را شرب می‌کند بعد معلوم می‌شود که **لیس بماء بل شیء محرم**. این در اینجا صدق می‌کند که **«مَا حَجَبَ اللَّهُ عِلْمَهُ عَنِ الْعِبَادِ»** در اینجا محقق است. خدا این را در یک وضعیتی قرار داده که در این وضعیت محجوب است، خب نمی‌توانیم در اینجا بگوییم که این حجب مستند به این است، می‌گوید: به من چه مربوط است من الآن در یک وضعیتی قرار گرفتم این طور است، لعل اینکه شخص رابعی می‌آمد و می‌گفت که نخور این خمر است، آمدن و نیامدن او در اختیار من نیست و ما در اینجا می‌توانیم واقعاً استناد حجب را **إِلَى** الله بدهیم، نه استناد حجب را به این شخص بدهیم. یا مثلاً اخفاء ظالمین؛ ظالمی در کار نیست، اشتباهی در اینجا شده و این انجام گرفته

است این مطلبی بود که قبلاً عرض شد.

صدق حدیث حجب نسبت به شبهات حکمیه و موضوعیه

فلهذا در قضیه شبهات حکمیه و موضوعیه **حجب إلى الله** صدق می کند که حجب مستند **إلى الله** باشد؛ چه اینکه در شرب توتون این حجب هست و نسبت ما به این حجب محقق است در شبهات حکمیه، یا در شبهات موضوعیه من باب مثال ما می دانیم که **الحيوانُ إمّا مذکّیّ أو غیر مذکّیّ**، خصوصیات حیوان مذکّی را هم می دانیم مثل بقر، غنم، ابل و بعضی از حیوانات دیگری که مشخص هستند مثل غزال و امثال ذلک - البته این مربوط به مذکّی و غیر مذکّی نیست بلکه مربوط به حلیّت اکل است - بعضی ها را هم مشخص است می دانیم که حرام هستند مانند اسد، ذئب، هرّه و امثال ذلک که مشخص هستند که اینها حرام الأکل هستند. بعضی های دیگر را شک داریم که آیا داخل در این قسم هستند یا داخل در آن قسم هستند؛ آیا با شرایط حلیّت مناسبت دارند یا با شرایط غیر حلیّت؟ از نظر اکل اگر اینها اکل لحم نباشند اکل حشیش باشند، اعشاب و اینها باشند، خب این یک دلیل است که می شود حکم به حلیّت اکل کرد؛ از طرف دیگر اگر اینها دارای آن معده و آن خصوصیات باشند که اغنام و اینها دارند مثل معده و سیرابی و بعضی از چیزهای که اغنام و اینها دارند، باز این هم دلیل دیگری است که می شود حلال باشند.

البته ما حیوانات دیگری هم داریم مانند خرگوش و اینها بالاینکه اکل اعشاب و اینها هستند، ولی درعین حال حرام هستند؛ به خلاف اهل تسنّن که ظاهراً فتوا به کراهت می دهند ولیکن حرمتش مسلّم است، حتی من شنیده ام که بعضی ها در حرمت این هم شک کردند. یا بعضی از حیوانات مانند [بعضی] طیور دارای شبهه هستند که آیا داخل در تحت مأكول اللحم هستند یا تحت غیر مأكول اللحم هستند، در این گونه موارد شبهه شبهه موضوعیه است؛ یعنی از باب شبهه موضوعیه ما در اینجا شک داریم والّا می دانیم که **الحيوانُ إمّا مذکّیّ أو غیر مذکّیّ** در این گونه موارد باز در اینجا «حجب» صدق می کند.

راجع به اینکه صرف تذکّیه و عدم تذکّیه و اینکه آیا ما در اینجا می توانیم اصالة عدم ازلی در اینجا جاری بکنیم یا نه، خیال می کنم بحثش گذشته باشد اگر هم نه که بعداً در بحث برائت می آید. یکی از مباحث مهم همین بحث استصحاب عدم ازلی است که می گویند: استصحاب سابق بر وجود، استصحابی که به ماهیات تعلق می گیرد، آنهایی که آمدند خیلی دقت به خرج بدهند مثل مرحوم کمپانی و اینها این عوارض را، عوارض ماهیات گرفتند که این عوارض سابق بر وجود است.^۱ بله، این عوارض، عوارض اصل ماهیات است غافل از اینکه این عوارضی که بر ماهیات است، به لحاظ وجود است، نه ماهیت **من حیث هی هی**، تا اینکه به واسطه

^۱ نهاية الدّرایة، ج ۴، ص ۱۴۲.

تحقق وجود خارجی ما بتوانیم آن عوارضی که در آنجا عارض بر ماهیات شدند و عروضشان عروض ذهنی است نه عروض خارجی، آنها را بتوانیم استصحاب کنیم. علی‌ای حال این استصحاب عدم ازلی که یکی از آنها اصل عدم تذکیه است، إن شاء الله بعداً خواهد آمد که اصلاً این وجهی ندارد و اصلاً از اساس این استصحاب عدم ازلی باطل است؛ ولی به نسبت به ادله نقلیه‌ای که داریم، حالا باید ببینیم که این ادله نقلیه شامل او خواهد شد یا نه؟ **اصالة الحلّ و الطهارة** شامل خواهد شد یا نه؟ **«رفع الله ما حجب الله علمه عن العباد»** این شامل این شبهه موضوعیه هم خواهد شد؟ بالأخره این یکی از موضوعاتی است که جهلش نه مستند به اخفاء ظالمین است و نه مستند به چیز دیگر و مکلف قادر نیست حالا به سبب اختلاف در ادله و یا عدم قدرت بر وصول به مغزای ادله، این هم برای این می‌شود و ممکن است که این قضیه بر ما مخفی بماند و استنادش **إلی الله تعالی** بلامانع است.

نکته‌ای درباره حدیث رفع

بحثی که در اینجا نسبت به حدیث رفع مطرح می‌شود این قضیه است که ما در باب حدیث رفع گفتیم که **«رفع ما لا يعلمون»** به لحاظ سایر فقرات، دلالت بر یک امر ثبوتی می‌کند؛ نه اینکه دالّ بر یک امر سلبی است. به عبارت دیگر در دلیل دارد که **«الخطأ و النسيان و ما اضطرّوا إليه و ما أكرهوا عليه و ما لا يطيقون»** تمام اینها حکایت بر یک امر وجودی و یک امر ثبوتی می‌کند؛ یعنی آن خطایی را که اینها در خارج مرتکب می‌شوند نسیانی را که در خارج مرتکب می‌شوند، چون وقتی کسی نسیانی را مرتکب شد، بدل از آن فعل، فعل دیگری را انجام می‌دهد؛ یعنی به جای اینکه نماز بخواند نمی‌خواند؛ به جای اینکه شرب این خمر را نکند شرب می‌کند، این نسیان به یک امر ثبوتی تعلق می‌گیرد؛ یعنی بدل از آن حکم واقعی، حکم دیگری را از روی نسیان و **من غیر اختیار** انجام می‌دهد و در **«ما اضطرّوا إليه و ما أكرهوا عليه»** و اینها همه امر ثبوتی هستند **«ما لا يطيقون»** امر ثبوتی است؛ یعنی به جای اینکه صوم بگیرد افطار می‌کند که افطار امر ثبوتی است. یا فرض کنید که **«الطيرة و الحسد و تفكر في الوسوسة في الخلق»** تمام اینها از امور ثبوتی هستند؛ ولی امور ثبوتیه نفسیه هستند نه امور ثبوتیه خارجی، **«ما لم ينطق بشفة»** که آن مبدل به امر خارجی در آنجا می‌شود. در **«ما لا يعلمون»** گفتیم این نمی‌شود به یک امر غیر از وجودی تعلق بگیرد که تمام این فقرات حکایت از امر وجودی می‌کنند، آن امر وجودی **لِداعی** خطأ، نسیان، اضطرار، اکراه، آن حالت نفسانی حسد و فلان باشد، اما در **«ما لا يعلمون»** یک دفعه بخورد به یک حکم **من الله تعالی**، یعنی در تمام این فقرات ثمانیه مسئله رفع، امر ثبوتی خارجی باشد؛ ولی در **«ما لا يعلمون»** یک دفعه **حكم منزل من الله تعالی** باشد که اصلاً ارتباطی با مکلف ندارد ارتباط ندارد، [یعنی] آن حکمی که از ناحیه پروردگار است و مکلف نسبت به او جاهل است؛ پس ما لا يعلمون هم باید یک امر وجودی خارجی بشود، یعنی آن عملی را که مکلف از روی جهل

انجام می دهد، که ما به **یلتفتون** تفسیر کردیم؛ «**ما لا یعلمون**» یعنی **رفع ما لا یلتفتون**. جنبه التفات که یک امر وجودی خارجی است در اینجا کنار سایر فقرات ثمانیه قرار گرفته است. درست شد؟! حالا این **ما لا یلتفتون** ممکن است اعم باشد - این نکته را امروز می خواستم عرض کنم - ممکن است **ما لا یلتفتون** اعم از این باشد که مکلف عالم به حکم است اما در موقع اتیان التفات ندارد، ممکن است اینکه اصلاً مکلف به واسطه جهل به آن حکم التفات ندارد، اگر جاهل نسبت به آن حکم نبود و عالم بود، التفات داشت و انجام داد، بنابراین «**رفع ما لا یعلمون**» یعنی هم مواردی را که مکلف جهل نسبت به حکم کلی دارد شامل می شود و از باب عدم جهل غیر از آن حکم تکلیفی را انجام می دهد و هم شامل آن مواردی می شود که مکلف عالم است، اما در موقع فعل التفات ندارد و خلاف آن را انجام می دهد. این نکته را می خواستم ضمیمه حدیث رفع شود و تتمه ای برای آنجا بیان بشود که همان عدم التفات شامل همه موارد خواهد شد.

تلمیذ: پس در این صورت جزء ادله برائت می شود؟

استاد: کدام؟

تلمیذ: اینکه مورد جهل را هم بگیرد جزء ادله برائت می شود؟

عدم دلالت حدیث رفع بر برائت

استاد: می شود متنها آنچه را که آقایان می خواهند استدلال کنند آن نیست آنچه که آقایان می خواهند استدلال کنند می خواهند بگویند در آنجایی که علم نداری انجام بده! من می گویم: این روایت این را شامل نمی شود؛ چون وقتی که ما به عدم التفات می گیریم وقتی که مکلف جاهل است ولی ملتفت است باید احتیاط بکند. اینها این استفاده را می خواهند بکنند که وقتی که شما علم نداری، تا علم نداری بگویند: حلال است! ما می گوییم که این ادله شامل نمی شود، وقتی علم نداری احتیاط بکنید و نخورید؛ چون التفات هست. بله یک وقت ممکن است التفات نباشد، هم جاهل هستید و هم عدم التفات، این ممکن است؛ عالم هستید با عدم التفات، باز هم ممکن است. همه این موارد ممکن است پس حدیث رفع به هیچ وجه دلالت بر برائت نمی کند.

دیدگاه مرحوم کمپانی درباره حدیث حجب

حالا سراغ حجب آمدم مرحوم کمپانی در اینجا یک مطلبی دارند صرف نظر از اینکه اشکالاتی به مطلب ایشان وارد می شود ولی از نقطه نظر بیان، بسیار حکیمانه و دقیق است.

ایشان می فرمایند که در «حجب» از باب اینکه «حجب» **استناد إلى الله** دارد، از این باب باید در اینجا ثبوت حکمی باشد، یعنی حجب ظهور در ثبوت حکمی دارد که آن ثبوت حکم محجوب است؛ یعنی ثبوت حکم در عالم انشاء و تنجز، ولكن محجوب **عنا المكلفين** والا اگر ما این را نگیریم، یعنی نگوییم که حجب، ظهور در ثبوت حکم دارد؛ لاجرم باید بگوییم که هر حکمی یک مقتضی دارد یعنی اگر قرار باشد حجبی باشد

باید اولاً مقتضی برای آن حکم وجود داشته باشد، اگر مقتضی نباشد «حجب» از چه می خواهد بکند؟! مقتضی برای حکم عبارت از مصالح و مفاسد نفس‌الآمریه در مقام جعل و انشاء، مقتضیات برای جعل حکم هستند. وقتی مقتضی برای حکم نباشد، پس حجب اصلاً معنا ندارد، شما در کجا پرده می اندازید؟! پرده می اندازید می خواهید اهل بیت شما را کسی نبیند؛ حجاب برای چیست؟! حالا اگر خانم نداشته باشید چادر را برای چه کسی می خواهید بخرید؟! این چادر برای چه کسی است؟! برای عیالتان است که کسی او را نبیند، اما من باب مثال در خانه چادر سر می کنید؟! نمی کنید، چون کسی در خانه نیست. مقتضی برای ستار و مقتضی برای حجب، وجود نامحرم است؛ چون نامحرم ممکن است در شوارع باشد تا وقتی که عیال می خواهد از منزل بیرون بیاید می گوید: با چادر بیا، درست شد؟! [اگر] یک قدری مسئله مشکل تر است، [می گوید که] پوشیه هم روی سرت بینداز. حالا اگر من باب مثال اصلاً در این شهر یک نفر مرد وجود ندارد - امیرالمؤمنین به اهل بصره فرمود که «**يَا أَشْبَاهَ الرِّجَالِ وَ لَا رِجَالٍ**»^۱ - وقتی که زن بیرون می آید خب حکم به حجاب هم از بین می رود. حکم به حجاب در صورت مقتضی برای حجاب است. آیا در مجالس زنانه حجاب لازم است؟! نه، چون مرد ناظر محترم در آنجا نیست، آیا در منزل حجاب لازم است؟! لازم نیست، چون در آنجا ناظر محترم نیست، ما محترم نیستیم!^۲

پس این مقتضی می خواهد، در صورت عدم مقتضی اصلاً دیگر «حجب» هم معنا ندارد. حالا با توجه به این مسئله اگر قرار بر این است که «حجب» به حکم تعلق نگیرد و از ناحیه شارع امر به عدم بیان او نشده باشد، دیگر در این صورت مقتضی برای رفع و مقتضی برای وضع در آنجا اصلاً وجود ندارد و وقتی که مقتضی نبود یعنی در مقام انشاء، پس این «حجب» هم دیگر در آنجا معنا ندارد.^۳ این کلام اول مرحوم کمپانی است.

نقد کلام مرحوم کمپانی

اشکالی که بر این کلام وارد می شود این است که شما اول باید بفرمایید که این اقتضایی که می فرمایید:

^۱ نهج البلاغة، ج ۱، خطب امیرالمؤمنین علیه السلام، ص ۶۹.

^۲ تلمیذ: آنها همه چیز را با حجاب می بینند یا بدون حجاب؟!

استاد: نه آقا آنها همه چیز را می بینند!

تلمیذ: واقعاً یک سؤال است آنها که از نفس نگذشته اند یک مکاشفاتی می بینند که خانه طرف را و همه چیز را می بینند، آنها چطور است؟!

استاد: چه عرض کنم! شما بروید از همان ها بپرسید ببینید چطوری می بینند! علی‌ای حال حالا صحبت در آنها ضرورتی ندارد، فعلاً ما به مسائل فقهی مان برسیم!

^۳ نهاية الدراية، ج ۴، ص ۴۱۱

مقتضی برای وضع و مقتضی برای رفع باید در مرحله اول وجود داشته باشد تا بعد «حجب» به او تعلق بگیرد، آیا این مقتضی در شبهات حکمیه منظور شماست یا در شبهات موضوعیه؟! شما اول بحث را روی شبهات حکمیه بردید، بعد آن وقت می گوید که اگر چنانچه این مقتضی وجود نداشته باشد و این در مقام انشاء نباشد دیگر «حجب» در آنجا معنا ندارد، چون وقتی خدا حکمی را جعل نکرده معنا ندارد بگوید که ما این حکم را از شما محجوب کردیم، اصلاً جعل نکردید که بخواهید محجوب بکنید یا اینکه محجوب نکنید. روی این حساب باید حکم جعل شده باشد یعنی مقتضی برای جعل وجود داشته باشد.

صحبت این است که منظور از مقتضی چیست؟! آیا مقتضی در شبهات حکمیه است یا مقتضی در شبهات موضوعیه است؟!

اقسام مقتضی در شبهات حکمیه

مقتضی در شبهات حکمیه به دو نحو است؛ آن مقتضی برای خود حکم عبارت از مصالح و مفاسد نفس الامریه است. بله ما می گوئیم که این مصالح و مفاسد نفس الامریه باید باشد؛ اما از اینجا که شما مقتضی را فقط به شبهات حکمیه اختصاص دادید این را ما نمی توانیم بپذیریم؛ مقتضی برای حکم عبارت از مصالح و مفاسد نفس الامریه است، مقتضی برای علم مکلف عبارت از تحقق شرایط علمیه است که اینها از باب مقدمه موصله موجب علم مکلف هستند. بناءً علی هذا این انحصار اقتضاء در شبهات حکمیه بلاوجه است که فقط اختصاص به شبهات حکمیه داشته باشد.

شما در اینجا فقط می توانید یک مطلبی را مدعی بشوید که - ایشان ادعای این مسئله را می کند - چون حجب **استناد** **إلی الله** داده شده است، از این باب، این روایت مختص به شبهات حکمیه است، چون در باب شبهات موضوعیه، جهل مکلف نسبت به موضوع **لا یستند** **إلی الله تعالی**. من که به ماهیت این اناء جاهل هستم این جهل من استناد به پروردگار نیست؛ بلکه استناد به اسباب و علل طبیعی خارجی است، مثل استناد به عدم لون این مایع است، استناد به شهادت شهود است که **خطأً أو عناداً**، استناد شهادت به زور دادند، استناد به جهل و خطأً من است، این علل و اسباب خارجیه موجب می شوند که مکلف نسبت به موضوع جهل پیدا کند، یا اینکه مکلفی حتی نسبت به حکم جهل پیدا بکند که عرض کردیم، اما از نقطه نظر استناد حجب **إلی الله تعالی** اختصاص به شبهات حکمیه ای دارد که پروردگار متعال علت اصلی و سبب اصلی برای عدم ابلاغ آن می باشد که حجب خود را به تبلیغ آن امر نکرده است. این مطلبی بود که در اینجا هست.

پس به این بیان مرحوم اصفهانی اصلاً مسئله را از شبهات موضوعیه خارج کردند و در شبهات حکمیه منحصر کردند که اشکالی که عرض شد در اینجا وارد می شود. بفرض اینکه نظر ایشان نسبت به شبهات حکمیه صحیح باشد، ایشان این روایت را اختصاص دادند به آن مواردی که حجب **من الله تعالی** نه به واسطه

اخفاء ظالمین و دواعی آخر، بلکه به واسطه عدم امر به تبلیغ **مَنَّةً عَلَى الْعِبَادِ** این حجب در اینجا تحقق پیدا کرده باشد، نظیر روایتی که عرض شد از امیرالمؤمنین علیه السلام:

إِنَّ اللَّهَ افْتَرَضَ عَلَيْكُمْ فَرَائِضَ فَلَا تُضَيِّعُوهَا وَ حَدَّ لَكُمْ حُدُوداً فَلَا تَعْتَدُوهَا وَ نَهَاكُمْ عَنْ أَشْيَاءَ فَلَا تَنْتَهَكُوهَا وَ سَكَتَ لَكُمْ عَنْ أَشْيَاءَ وَ لَمْ يَذَّعْهَا نِسْيَاناً فَلَا تَتَكَلَّفُوهَا^۱

تنظیر به مسئله نسخ

این نظیر آن است که اراده شارع به عدم ابلاغ تعلق بگیرد **مَنَّةً عَلَى الْعِبَادِ**؛ مثل اینکه ما در مورد نسخ قائلیم به اینکه حکم نسخ **مِنْ أَوَّلِ الْأَمْرِ** در مقام انشاء مجعول است اما بعد از مضيّ زمان و حلول وقت نسخ منسوخ تنجز و فعلیت پیدا می کند، به نحوی که ولو اینکه شارع - دقت کنید اینجا، جای خیلی دقیقی است - ولو اینکه شارع به نسخ علم پیدا کند **لا يجوز له العمل بناسخ قبل حلول وقت عمله** درست شد؟! ولو اینکه شارع علم پیدا کند این حکم منسوخ بعد از **سَنَتَيْنِ يُنْسَخُ**، از الآن شارع نمی تواند عمل کند بلکه باید تا سستین صبر کند، تا وقت حلول عمل حکم به منسوخ بیاید و در آنجا عمل کند **﴿قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُلَاقِيكَ قِبَلَةَ تَرَضُّيْهَا﴾**^۲ معلوم می شود که خود شارع علم به نسخ داشته که می خواهد بیاید، منتها مدام منتظر بوده چه وقت این نسخ می خواهد بیاید. یا اینکه نسبت به بسیاری از احکام این گونه است.

البته این با آنچه که به مقام تنجز رسیده فرق می کند، ولی هنوز امر به بلاغ نشده است؛ مانند حرمت شرب خمر و اینها که این حرمت در مدینه آمد اما برای شارع و برای افرادی که مطلع بر این حرمت بودند جایز نبود که شرب خمر کنند، چون نسبت به آنها فعلیت داشت، نسبت به آنها تنجز داشت ولیکن مأمور به عدم ابلاغ این تنجز بودند تا در وقت خودش که در مدینه پیدا بشود، همین طور احکام زنا و سرقت همه در مدینه نازل شد. در مکه هرکسی پیش پیغمبر می آمد به او می گفت: اسلام را بیاور فعلاً هر کاری می خواهی بکنی بکن! فعلاً در مندوحه هستی! سر ما مثل اینکه کلاه رفته است! اگر در آن زمان بودیم حداقل چهارده پانزده سال در مندوحه بودیم، چون هنوز امر به بلاغ از ناحیه شارع نشده بود!

^۱ نهج البلاغة، ج ۱، باب المختار من حکم امیرالمؤمنین علیه السلام و...، ص ۴۸۷.

ترجمه: «خدایوند بر شما اعمالی واجب داشته، آنها را ضایع نگذارید و برایتان حدودی معین کرده، از آن حدود تجاوز نکنید. شما را از چیزهایی نهی کرده، حرمت آن نکنید و چیزهایی است که درباره آنها سکوت کرده، نه آنکه فراموش کرده باشد، در آنها خود را به رنج نیفکنید.» (محقق)

^۲ سوره بقره (۲) آیه ۱۴۴. انوارالملکوت، ج ۱، ص ۲۳۹.

«حقاً ما دیدیم که چهره تو در آسمان ملکوت، به سوی مسجدالحرام برگشت. بنابراین، ما تو را به سمت قبله ای می گردانیم که آن را به پسندی.»

توضیحی در باب اهمیت و آداب سؤال پرسیدن از استاد

بعضی‌ها در زمان مرحوم آقا - رضوان الله تعالیٰ علیه - بودند که می‌گفتند: ما پیش ایشان نمی‌رویم تا این سؤال را بپرسیم، چون اگر برویم می‌دانیم می‌گویند: نه؛ اگر برویم می‌دانیم می‌گویند: نه! چرا برویم بپرسیم؟! این گول زدن است، آدم خودش را گول زده و الاً خب مسئله مشخص است. وقتی تو می‌دانی می‌گویند: نه، یا احتمال راجح می‌دهی معنای قضیه روشن است.

تلمیذ: فرقی می‌کند، به هر حال مخالفت عملی نکرده است یعنی در قبال حرف و سخن ایشان.

استاد: فقط یک جنبه تجرّی و اینها در اینجا انجام نگرفته است و الاً خب آن اثراتش که مترتب است.

تلمیذ: بالأخره یک سری مسائل هست که انسان تکثیر سؤال بکند شاید خودش هم ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنِّ أَشْيَاءَ إِن تَبَدَّلَ لَكُمْ مِّنْ سَأَلٍ﴾^۱... بشود؛ مثلاً انسان بخواهد دائماً از استاد بپرسد اینجا چه کار کند آنجا چه کار کند...

استاد: آن جنبه وسواس است و الاً اگر انسان بداند به صرف اینکه استاد مطلب را به او بیان نکرده، اگر واقعاً شخصی نسبت به حال خودش و نسبت به موقعیت خودش احساس مسئولیت بکند، واقعاً این کار را می‌کند؟! نمی‌کند. همان‌طور که اگر مریض باشید نمی‌روید یک قرص بردارید همین‌طوری میل بفرمایید! چرا؟! چون نسبت به جان محترم خودتان احساس مسئولیت می‌کنید و می‌گویید: آقا بالأخره داروخانه فراوان هست لعل اینکه این قرص الآن برای من سم باشد ولی جالب اینجاست که ما همه اینها را نادیده می‌گیریم و نسبت به این مسائل مهم که موضوعات خطیر است شل می‌شویم؛ یعنی در آن مسائلی که برای ما نیست [دخالت می‌کنیم] البته خودم را عرض می‌کنم چون تعلق ما به ماده قوی است؛ تعلق به ماده و تعلق به دنیا قوی است؛ اینها برای ما خیلی مهم‌تر است و ارزشش بیشتر است. آن وقت به عکس، برای آنهایی که آن جنبه قوی است آن چیزهایی که متناسب با آن حیثیت است برای آنها قوی است نسبت به اینها خیلی اهمیت نمی‌دهند حالا می‌گویند: این را هم خوردم، خوردم، حالا مریض هم شدم، شدم، التفات می‌کنید اصلاً نمی‌خواهم بگویم که این درست است نه، بلکه آن جنبه تعلق وقتی کم بشود اصلاً خواهی نخواهی توجه کم می‌شود، روی آن طرف قضیه خیلی وسواس نشان می‌دهند و خلاصه مواظب هستند به اینکه اتفاقی نیفتد.

یک وقتی یک بنده خدا راجع به یک مسئله‌ای از من سؤال کرد، من گفتم که نه این کار را نکنید، بعد گفت: آیا شما از نظر سلوکی این جواب را به من دادید یا از نظر حکم فقهی و فتوای خودتان فرمودید؟! گفتم:

^۱ سوره مائده (۵) آیه ۱۰۱.

ترجمه مرحوم الهی قمشه‌ای: «هرگز از چیزهایی بپرسید که اگر فاش گردد شما را زشت و بد می‌آید و غمناک می‌کند.»

آقاجان، من می گویم نکنید، نکنید، نه فقه متوجه می شوم نه سلوک! اگر می خواهید انجام دهید کسی الزام نمی کند که حتماً گوش بدهید! من برای شما این را مضر می دانم. دوباره رفت و آمد گفت: نظر آقای سیستمی هم همین است؟! گفتم: آقاجان بروید انجام بدهید! چرا وقت ما را می گیرید؟! شما نظر من را سؤال کردید می گویم: آقا نکنید! دلیل فقهی می خواهد! مگر تو مجتهدی که حالا من بیایم دلیل فقهی اش را برایت بگویم؟! تو یک آدم حالا بر فرض با فضل و سواد هم باشی، سواد که این چیزها نیست، یک مسائل دیگر می طلبد. این به خاطر این است که اهتمام نیست والا به صرف شبهه و حداقل یک رجحان... چون بالأخره این شخصی که دارد این حرف را به تو می زند حداقل از دید تو یک شخص عادی نیست؛ بلکه شخصی است که بالأخره یک حرف هایی از این و آن شنیده و دارد می گوید، نمی خواهد یک اجتهادی بکند و براساس سلیقه و ذوقش بخواهد یک مطلبی را بگوید. چه نفعی به من دارد؟! حالا این کار را انجام بدهد نفیاً و اثباتاً برای من که نفع ندارد. خودش می داند یعنی حداقل این مقدار ما تصور کنیم اینکه دارد این حرف را می زند، نفعی به حال او نمی رسد و این دارد **مصلحه** له این مطلب را مطرح می کند. نه دوباره یک راهی این وسط پیدا بشود، یک روزنه ای که فرار کند، خب آدم می گوید که برو انجام بده. این افراد آن طور که باید و شاید هنوز مطلب را دریافته اند، اهمیت مسئله را آن طور که باید و شاید متوجه نشدند والا به محض اینکه طرف این را می گوید، این اصلاً زودتر جلو جلو خودش باید یک برنامه هایی انجام بدهد.

اینهایی که من خدمتان عرض می کنم شما به من نگاه نکنید، ما خیلی کارمان خراب است؛ ولی این چیزهایی است که ما از بزرگان دیده ایم و چون نمی خواهیم به رفاقت خودمان با دوستان و رفقا خیانت کنیم می گوئیم. حالا شما به ما نگاه نکنید فرض کنید ما یک نواری که می گردد ولی آن کسانی که رفتند و به مطلوب رسیدند این طور نبودند، این طوری نمی رسی! خاطر جمع که نمی رسید! من تضمین می کنم کسی که این حال را دارد قدم از قدم بر نمی دارد!

هَمَّت در سلوک

مرحوم آقا به خاطر همین بود می گفتند: «هَمَّت است که انسان را می رساند»، هَمَّت یعنی چه؟! همت یعنی نفس بر یک نقطه ارتکاز کند، به آن مقداری که ارتکاز کند به آن مقدار ترقی دارد اما اگر نه، قضیه را شل بگیرد، نه آقاجان صد سال هم بگذرد فائده ای ندارد هیچ! آقا این طور نشدیم، آن طور نشدیم! خب خودت نکردی همین بنده خدا مثلاً یک دفعه گفت که ما چرا این طوریم؟! گفتم: شما آنچه را که من گفتم انجام دادید؟! بعد این طوری می گوید: اگر انجام می دادم چه بود؟! گفتم: آقاجان من آن طرفش را تضمین نمی کنم ولی این طرفش را می گویم که اگر نکنید فایده ندارد؛ حالا بکنید فایده دارد یا نه را من دیگر نمی دانم! ممکن است یک قضیه هزار علل داشته باشد، لازم نیست که برای عدم تحقق یک شیء همه هزار علل نباشند، یک علت هم

نباشد ممکن است کفایت کند.

اشکال به مرحوم کمپانی درباره استناد حجب به خداوند متعال

مرحوم کمپانی می‌فرماید که استناد حجب **إلى الله تعالى** ممکن است **لِقَائِهِ أَنْ يَقُولَ** که ولو اینکه به واسطه اخفاء ظالمین است؛ اما بالأخره اسباب منتهی به علة العلل و به **مسبب الأسباب** است و از باب انتهاء سلسله علل به علت اولی، ممکن است که استناد فعل در خارج **إلى الله** باشد؛ گرچه آن سبب اخیر یا اسباب اخیر برای تحقق غیر الله تعالی هست، مثل اخفاء ظالمین و امثال ذلک؛ ولی از نقطه نظر انتهاء سلسله علل **إلى الله تعالى** می‌توانیم بگوییم که این حجب **إلى الله تعالى** صدق می‌کند. البته اینجا یک مطلبی هم ایشان دارند که یک جمله می‌گویم و می‌روم. می‌گویند: استناد حجب را چرا ما به مخاطب و به مکلف گفتیم که **«ما حَجَبَ اللَّهُ عِلْمَهُ عَنِ الْعِبَادِ»** درحالی که باید **حجب الله معلوم** باشد، معلوم محجوب است نه علم، این از باب تغلیب جنبه معلومیت است. گرچه این هم حالا خیلی ضرورت ندارد؛ ولی بالأخره علم در اینجا به معنای معلوم است و علم بدون معلوم که در اینجا نمی‌شود؛ علم عبارت از همان معلوم به ذاتی است که نفس مکلف به او تعلق گرفته است و او حاکی از همان معلوم بالعرض خارجی است. این مطلب را ایشان به این کیفیت **إِنْ قُلْتَ** بیان می‌کنند.

پاسخ مرحوم کمپانی به اشکال

در جواب این قضیه ایشان می‌فرمایند: ما افعالی که در خارج انجام می‌دهیم از نقطه نظر استنادش **إلى الله تعالى** بر چند قسم تقسیم می‌شود؛ یک قسم این است که آن جنبه ربوبی در نزد شارع بر جنبه ناسوتی و بر جنبه ملکی غلبه دارد، به عبارت دیگر عوارض عارضه بر آن فعل از نقطه نظر ربوبی بر عوارضی که تالی ماهیت است و جنبه ناسوتی آن فعل است غلبه دارد. در آن آیه شریفه می‌فرماید: **﴿هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ﴾**^۱ درحالی که اخذ صدقه از ناحیه عباد است، آنها صدقه را می‌گیرند؛ ولی چون نیت قربت و خلوص در آن عمل مدخلیت دارد خداوند در اینجا خودش را به عنوان آخذ صدقات در اینجا می‌گیرد، می‌گوید: تصور نکنید که الآن شما به فقیر صدقه می‌دهید، اگر به یک فقیر صدقه دادید شما به خدا صدقه دادید، آن کسانی که زکات می‌پردازند تصور نکنند به فقراء زکات دادند، به خدا زکات دادند لذا در آن آیه دیگر دارد: **﴿مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا﴾**^۲ که تفسیر شده **﴿يُقْرِضُ اللَّهُ﴾** یعنی **يُقْرِضُ الْمُؤْمِنِينَ**

^۱ سوره توبه (۹) آیه ۱۰۴.

ترجمه مرحوم الهی قمشه‌ای: «محققا خداست که توبه بندگان را می‌پذیرد و صدقه آنها را قبول می‌فرماید.»

^۲ سوره بقره (۲) آیه ۲۴۵.

يُقْرِضُ الْفُقَرَاءَ، این معنای **يُقْرِضُ اللَّهُ** است^۱ یا همین طور به یک معانی دیگری که بالاتر از این تفسیر شده که مسئله مربوط به ولایت و اینها می شود. علی‌ای حال حدّش این است که قرض، قرض به خدا نیست، قرض، قرض به مؤمنین است، به فقراء مؤمنین است؛ یا روایات هم داریم که کسی که به مؤمن قرض می دهد به خدا قرض داده است^۲ یا در آن روایت دیگر هست که وقتی مؤمن به فقیر پول می دهد، دست خودش را باید تقبیل کند، دستش را باید ببوسد،^۳ چرا؟ چون در واقع با دستش به خدا این صدقه را پرداخته است، چون فقیر بنده خدا و عبد او است، الآن این دست محترم است. دست را ببوسد نه از باب اینکه این دستی که اعطاء صدقات کرده محترم است؛ چون دست فقیر به این دست اصابت کرده است این دست احترام پیدا کرد؛ لذا انسان باید دست را ببوسد. این از باب غلبه جنبه ربوبی بر جنبه ناسوتی است. در بعضی موارد هست که ﴿مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ﴾^۴ این از باب جنبه غلبه ربوبی است ولی ﴿مَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ﴾^۵ این از باب جنبه غلبه ماهوی اشیاء است. ماهیت اشیاء چون جنبه ناسوتی دارند، این بدی و سیئه استناد به پروردگار پیدا نمی کند. در آن موارد هم که **علی السّواء** باشد مرحوم کمپانی می فرماید ﴿قُلْ كُلٌّ مِّنْ عِندِ اللَّهِ﴾^۶ که استناد فعل به اصل الوجود و به وجود مطلق است و لحاظ مسئله ربوبی و مسئله ناسوتی اصلاً در اینجا نشده است؛ بلکه فقط از باب اینکه این افعال مظاهر برای وجود منبسط هستند، از باب مظهریت اطلاقی که دارند، استناد به وجود مطلق در اینجا پیدا می کنند؛ حالا ایشان می فرماید که روی این حساب ما باید بینیم که این قضیه اگر از باب اخفاء ظالمین باشد آیا مستند به پروردگار است یا مستند به ما است؟ ما می بینیم آیات غیر از این را می گویند؛ آیه می فرماید: ﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا﴾^۷ این افترا را استناد به

ترجمه مرحوم الهی قمشه‌ای: «کیست که خدا را قرض الحسنه دهد.»

^۱ کنز العرفان، ج ۲، ص ۵۸.

^۲ همان.

^۳ الخصال، ج ۲، باب الواحد إلى المائة علم أمير المؤمنين عليه السلام أصحابه فی مجلس واحد أربعمائة، باب مما يصلح للمسلم فی دینه و دنیا؛ ص ۶۱۰، وسائل الشیعة، ج ۹، أبواب الصدقة، باب استحباب تقبیل الإنسان یدَه بعد الصدقة و تقبیل ما تصدّق به، ص ۴۳۳، ح ۱.

^۴ سوره نساء (۴) آیه ۷۹.

ترجمه مرحوم الهی قمشه‌ای: «هر چه از انواع نیکویی به تو رسد از جانب خداست.»

^۵ سوره نساء (۴) آیه ۷۹.

ترجمه مرحوم الهی قمشه‌ای: «هر بدی رسد از خود توست.»

^۶ سوره نساء (۴) آیه ۷۸.

ترجمه مرحوم الهی قمشه‌ای: «بگو همه از جانب خدا است.»

^۷ سوره انعام (۶) آیه ۲۱.

ظالمین می دهد یا اینکه ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنزَلَ مِنَّا مِن آلِ بَيْتٍ وَآلِ هُدًى مِّنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّهٗ لِلنَّاسِ فِي آلِ كِتَابٍ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّعْنُونَ﴾^۱ کتمان ما انزل الله را که مانحن فيه است در اینجا به «ناس» نسبت داده است. نمی گوید که **الله يَكْتُمُ ما يُنْزِلُ**، بلکه می گوید: ﴿الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنزَلَ مِنَّا مِن آلِ بَيْتٍ﴾. چون در اینجا جنبه استناد به این ماهیات امکانیه قوی است، این اخفاء را ما نمی توانیم **مستند** **إلى الله** بکنیم و حجب را متوجه افعالی بکنیم که ظالمین آنها را اتیان کرده اند. از این باب حدیث حجب اختصاص به احکامی دارد که شارع مأمور به تبلیغ آن احکام نبوده است، نه اینکه آن احکامی که مأمور بوده و تبلیغ کرده و این به واسطه اخفاء ظالمین محبوب شده است و **فیه مافیہ**، إن شاء الله برای جلسه بعد باشد.

نکته ای درباره آیه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَن أَشْيَاءَ إِن تَبَدَّلَ لَكُمْ تَسْوُؤٌ كُمْ﴾

تلمیذ: این آیه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَن أَشْيَاءَ إِن تَبَدَّلَ لَكُمْ تَسْوُؤٌ كُمْ﴾^۲... این آیه مسئله ... نفسانی است دیگر یعنی اگر پیغمبر...

استاد: مسائلی که مربوط به نفسانی است، مسائلی که مربوط به جنبه اجتماعی است، مسائلی که مربوط به کارهای مردم است و مسائلی که اگر بخواهد روشن شود آبروی شخص می رود. پیغمبر می گوید: برو این کار را بکن، حالا بگوید: یا رسول الله چرا این را انجام بدهم؟! من خود را ذی حق می دانم! فرض کنید پیغمبر به شخصی می گوید که این فرشی که داری برو به فلان شخص بده، یا رسول الله من این فرش را خودم خریدم از کدیمین و عرق جبین این فرش را خریدم چرا بدهم؟! حضرت می گوید: می گویم برو این کار را بکن حرف هم زن! [می گوید که] نه خیر! باید برای ما بیان کنید؛ خب حالا اگر پیغمبر بیاید بیان کند که در واقع این فرش برای آن شخص است و چه مسائلی اتفاق افتاده است ممکن است آبروی خیلی از این افراد برود.

مثل حضرت داود و آن کسی که گاو در خانه اش آمد؛ مولانا دارد روایت هم داریم که دو نفر پیش حضرت داود آمدند، خب قضیه تان چیست؟ گفت: گاو ما رفته در خانه این شخص و او گاو را کشته و خورده است، حضرت داود گفت که تو این کار را کردی؟! [گفت: بله]، گفت: چطور؟! گفت: والله ما گرسنه بودیم

ترجمه مرحوم الهی قمشه ای: «و کیست ستمکارتر از آن کس که بر خدا دروغ بست.»

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۱۵۹. ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص ۹۷.

«بدترین خلق خدا علماء فاسد هستند؛ چون اینها أباطیل و خلاف حق را ظاهر می کنند، و حقائق را می پوشانند؛ و درباره اینهاست که خدای عز و جل فرموده است: ایشان را خداوند لعنت می کند، و لعنت کنندگان ایشان را لعنت می کنند.»

^۲ سوره مائده (۵) آیه ۱۰۱.

ترجمه مرحوم الهی قمشه ای: «هرگز از چیزهایی مپرسید که اگر فاش گردد شما را زشت و بد می آید و غمناک می کند.»

یک مدتی غذا نداشتیم گفتیم که خدایا غذا برسان، یک دفعه در خانه باز شد و گاو آمد! ما هم دیدیم که این ﴿أَنْزَلَ عَلَى نَا مَا نَدَّةٌ مِّنَ السَّمَاءِ﴾^۱، حالا این **مائدةً علی الارض** است! هیچ! سر این گاو را بریدیم و تا مدت ها می خوردیم، حالا این آقا آمده می گوید که این گاو برای من است! بی خود کردی، مگر هر چه می آید تو خانه بایستی که شما سرش را ببری؟! اینکه نمی شود، حضرت داود رو کرد به آن شخص گفت که از این صرف نظر کن، صرف نظر کن و برو، گفت: نه نمی شود، گفت: می گویم که صرف نظر کن به صلاح است، بعد رو کرد و گفتش که گفت: نه، گفت: غیر از اینکه این گاو را از آن صرف نظر می کنی باید فلان مبلغ را هم به او پردازی! گفت: ای داد و بیداد گاو ما را خورد حالا می گویی این مبلغ را هم به او بدهیم! گفت: این مبلغ را می دهی هیچ، آن خانه ای که در آن می نشینی آن خانه را هم بده به همین! این دیگر فریادش بالا رفت! دیگر خیلی دیگر چیز شد! آقا این حکم به ظلم است! این قضا به جور است، گاو مان را چیز کردی! علی ای حال گفت: خیلی خوب! حالا که راضی نمی شوی همه باهم فردا بیایند! گفت به صلاح نیست ها، گفت: امکان ندارد! همه با هم بیاید، هم مردم آمدند. صبح کنار شهر دم یک درخت [ایستادند]، حضرت داود گفت اینجا را بکنید، کنند یک دفعه دیدند یک خنجر هست، حضرت داود خنجر را برداشت خنجر به صدا درآمد و گفت: این مرد قاتل پدر این است، این را کشته و جنازه اش را هم با همین من [خنجر] در آنجا دفن کرده است، و بعد بقیه اموالش را تصاحب کرده و به هیچ کس هم خبر نداده، حضرت داود هم گفت: خیلی خوب حالا هم باید قصاص بشوی، هم گاوت را و هم خانه اش [به آن شخص داد]! چون شما قاتل بودی!^۲

حالا ﴿لَا تَسْأَلُوهُ عَن أَشْيَاءَ﴾^۳ مربوط به این چیزهاست، یعنی در آن مواردی که یک مسئله را می گویند دیگر پی آن را نگیرید به چه دلیل به چه فلان؟! و اتفاقاً این موضوع را ما تجربه کردیم مواردی پیدا شده که مسئله به یک نحو دیگر است، ولی با اصرار و ابرام قضیه صورت خوبی پیدا نکرده است.^۳

اللهم صل علی محمد و آل محمد

^۱ سوره مائده (۵) آیه ۱۱۴. امام شناسی، ج ۹، ص ۱۸۹:

«برای ما از آسمان مائده ای فرو فرست.»

^۲ دعائم الإسلام، ج ۲، ص ۵۱۸، ح ۱۸۵۸: مثنوی معنوی، دفتر سوم، حکایت آن شخص کی در عهد داود شب و روز دعا می کرد کی مرا روزی حلال ده بی رنج، با قدری اختلاف.

^۳ تلمیذ: یک سؤال غیر علمی است.

استاد: بفرمایید.

تلمیذ: این جلساتی که بچه ها را برای آموزش قرآن در سنینی که چهار سال، پنج سال، سه سال قبل از دبستان و اینها آنجا آموزش قرآن می روند حفظ می کنند چطور است؟!
استاد: خوب است بله.